

کرزوس - آه ای ثروت بی حساب من!
 میداس - آه چقدر طلا داشتم!
 سارداناپال - آه چقدر اسباب حظ نفسانی برایم مهیا بود!
 منیب - چقدر خوب است! گریه کنید ای فرومایگان بدمنش،
 من علی الدوام خواهم خندید و خواهم کفتم: خودت را
 بشناس و از حد خویش تجاوز مکن، این است ترجیع بندی که
 شایسته آه و ناله شماست «بقیه دارد»

عالم نسوان

چند مکتوب

فرزانه عزیزم هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست،
 نمیدانی چقدر مشتاق دیدارم، منتظر نبودم اینقدر فراموشکار
 باشی که دوست دور افتاده خود را یاد نکنی، چند ماه است
 مکتوبی از تو نرسیده، هر چیز اندازه دارد، ناز پرورد بودن
 نباید بدرجه تورامشغول کند که دوستان را از اطلاع بر احوال تو
 محروم نماید. میخواستم خیلی چیزها بنویسم اما فرصت ندارم،
 وقت میگذرد، ناچارم بهمین مختصر قناعت کرده اشتیاق خود را
 تجدید نمایم و از اینجا از همین راه دور روی تو را بیوسم.
 - خواهر تو خجسته -

خجسته عزیز اینکه در کاغذ خودت مرا فراموشکار خوانده
تصوری است بیجا ، بعد از تمام کردن امتحان ، شهر را ترک
کرده باین دهکده آمده ام که چند روزی راحت بوده از دست
فکر های درهم و برهم خلاص شوم . میدانم بعد از خواندن
این کلمات تبسمی کرده خواهی گفت باز این فرزانه بازیچه خیالات
شده با طالع و سر نوشت خود میجنگد ، مصمم هستم قسمتی از
فکر های خودم را برای تو بنویسم تا بدانی که در تصور خود
بخطا رفته .

منه ماهی که از آب بیرون آید و عالی را که با او بیگانه
است نشاند ، من هم این طور از مدرسه بیرون آمدم . راست
است پدرم متمول است اما تمول میتواند از هرجهت ضامن آسایش
و سعادت بشود ؟ همه چیز برای من فراهم بود و من در میان
آنها جز ملالت خاطر چیزی نمیدیدم ، آنچه را جشنجو میکردم
نمی باقم ، خوش بختی و آسودگی را از کجا میتوان پیدا کرد ؟
راستی این است از معاشنها و گردشها و ملاقات جنس خودم
گریزانم ، هیچکس را پیدا نمی کنم مقصودم را بفهمد ، همه
از گرفتگی من تعجب دارند و از همدیگر میپرسند : چرا تنها
می نشیند ؟ از جمعیت میگریزد ؟ گوشه گیری میکند ؟ بالبخند
ملال آمیز بسؤال مردم جواب میدهد ؟ من با این وضع و ترتیب
الفت نگرفته ام ، نمیتوانم با این زندگانی مانوس بشوم ، نمیتوانم ...
اگر مادرم زنده بود شاید وجود او غصه های مرا بر طرف می
کرد ، افسوس ، دو سال است دستم از این نعمت عظمی کوتاه

است . میشنوی خجسته ؟ دو سال است مادرم از دستم رفته از حمایت و مراقبت و مهربانی های او بی نصیب مانده ام و جز پدرم کسی را ندارم . پدر هر قدر مهربان و خاطر نواز و فرزند دوست باشد میتواند جای مادر را بگیرد ؟

این است قطره اشکی شتاب کرد و بروی کاغذ افتاد ، چه باید کرد ؟ آن را پاک کنم ؟ نه ، بسپاهی آلوده میشود . خشک کنم ؟ نه ، انصاف نیست . این قطره بیادکار مادرم از چشمم سرازیر شده ، عزیز و محترم است ، میگذارم بماند بعد جای آن را بوسیده دل دردمند خودم را باین وسیله تسلیت می بخشم . اگر بخواهی میتوانی بوسه گاه مرا بشناسی ، جمله « اگر مادرم زنده بود » را بین ، جای اشک معلوم است و بروی کله مادر افتاده است . ما برای چه خلق شدیم ؟ مادرم چرا بد دنیا آمد و رفت ؟ آمدنش برای همین بود که بعد از خودش مرا تنها بگذارد ؟ این زندگانی چیست ؟ چرا دنیا در دیده من تیره و تار است ؟ آیا این آشفتنی در هر قلب ، این تشویش در هر دماغ ، این اشک در هر چشم موجود است ؟

پس از خواندن این بیانات شاید بر من اعتراض نکنی و فراموشکار و ناز پروردم نشماری ، ممکن است غصه من ترا متالم کند ، معذرت میطلبم ، درد دل کردم و اگر ترس آزرده گی نبود بسیار چیزها می نوشتم - خواهر تو فرزانه -

فرزانه عزیزم کاغذ تو رسید و مرا بی نهایت متعجب کرد،

از اول تا آخر غصه انگیز بود ، میدانی من بشوخی و مزاح عادت کرده ام ، اول خواستم با مکتوب تو شوخی کنم اما تاثیر چیز نویسی تو مرا هم محزون کرد ، میخواهم بگویم از کاغذ تو چیزی نفهمیدم ، این فکر های سیاه را چرا بخود راه داده ؟ در اول جوانی اینطور متفکر و ملول بودن چه معنی دارد؟ میتوان باور کرد دختری مثل تو از مجالست و معاشرت گریزان باشد و از اوضاع فامیلی لذتی نبرد؟ میخواهی راهبه بشوی؟ خیال داری از زندگانی چشم پوشی و به دیر یا صومعه بروی؟ اوقاتی که در مدرسه بودیم بعضی کتابها میخواندی و بعضی حرفها میگفتی، این اثر همان کتابهاست ، همان وقت ترا مانع میشدم و میدانستم یک روزی نتیجه اش خوب نخواهد شد .

خوب عزیز من حرف حسابی تو چه چیز است؟ خواهی نخواهی باید زندگی کرد ، تو که زر و سیم زرد و سفید داری دنیا را چرا تاریک می بینی؟ تو که معنی احتیاج را ندانسته برای چه عمر خودت را با این خیال باقی تلف میکنی؟ میگویند جوانی ستاره ایست که فقط یکبار در آسمان عمر طلوع میکند، میخواهی بگذاری این ستاره غروب کند و جز حسرت چیزی برای تو باقی نماند؟ در شهر شما خیاط ماهر پیدا نمیشود که بتواند آن قد و بالای موزون را با لباسهای طرز جدید آرایش بدهد؟ در بازار های شما پارچه های نفیس قشنگ نمی فروشند؟ از «مود» و خود آرائی در مملکت شما خبر ندارند؟ مسئله لباس را مخصوصاً یاد آوری میکنم ، غفلت نباید کرد ، لباس خوب خوش برش زینت

زیبائی زن‌ها است، دخترها باید تمام سلیقه و نازک کاری خودشان را برای این مسئله مصرف کنند .

باز بروم بسر سؤالات خودم ، در شهر شما جایی نیست که زن‌ها و دخترها بتوانند در آنجا بگردش بروند ؟ آیا اینهمه سوز و گداز در جدائی از مادر بجائی میرسد و این اشک و آه آن فرشته عزیز را برمیگرداند ؟ تو دو سال است مادر نداری من از پنج سالگی بی‌مادرم ، خوش و خرم باش و این فکر ها را از سر بدر کن ، اگر جهة دیگری هست خواهشمندم بی مضایقه بنویس و راز دل را بی برده بگوی . . . باقی سلام و اشتیاق - خجسته -

دختر و شاگرد عزیزم فرزانه خانم پدر محترم تو برای مشاوره در مطلبی که بعد خواهی دانست مکتوبی نوشته صورت کاغذ تو و خجسته خانم را هم در جوف پاکت برای من فرستاده است ، بنا بتوصیه ایشان نمی بایست این مسئله را بگویم ، بجهة اینکه کاغذها را بی اطلاع تو روی میز تحریر دیده است ، لکن وظیفه معلمی من اقتضا میکند ترا از چگونگی مطلع کنم .

فرزانه این شکایت و دل‌تنگی برای چیست ؟ تو در اینحال بیکنفر سپاهی ترسو شباهت داری ، دنیا میدان جنگ و جدال است ، انسان در مدت زندگانی مثل قشونی است که بجهة ادای وظیفه بمحاربه میرود ، کسانی که ضعیف القلب هستند میترسند و کشته میشوند اما اشخاص پر دل در مقابل سختیها ایستادگی کرده بانسانه های افتخار بر میگردند ، تا اندازه که لازم بوده اهمیت وظیفه

را خواننده و سخنان بزرگان را فهمیده . انسان باید وظیفه را اطاعت کند و بی ترس و تاخیر با اشاره آن حرکت نماید ، من یقین داشتم دختری تربیت کرده ام که علاوه بر مزیت دانش و فضیلت از منافع اخلاقی نیز بهره مند است و بهمه حال وظایف خود را می شناسد . حالا می بینم فرزانه دختری منزوی ، عصبانی ، بدبین ، مشکل پسند ، زود رنج شده است ! میخواهی امید مرا که با امید یک مادر واقعی فرق ندارد ضایع و باطل کنی ؟ پاداش و مکافاتی که بمغله خود میدهی همین است ؟ نه ، تو را من تعلیم داده زیادهای روح و فکر تو را شناخته ام ، تو همان فرزانه هوشیار هستی که بودی ، نمیدانم چرا خود را بدست غم و غصه سپرده ، تصور میکنم شاید کتابهای خوب و موافق برای مطالعه انتخاب نموده یا ورزش را ترك کرده یا با اوضاع و مناسبات محیط آشنا نبوده .

در کافذ تو و خجسته دو صورت از دخترها بنظرم رسید که با هم تفاوت کالی داشتند ، یکی در همه جا هست آن صورت خجسته است ، دومی بعقیده من در هیچ جا پیدا نمیشود آن صورت تست ، از تو چه پنهان که صورت ترا بر صورت خجسته ترجیح میدهم . برای اینکه بحقیقت زندگانی و تکالیف انسانی نزدیکتر است . خجسته بدردی که دخترها ندرتاً از آن لم سا میمانند گرفتار است ، این درد ظاهر سازی و خود آرائی است ، تا وقتی که لوازم نچمل برای آنها میاست خیال میکنند هیچ چیزشان ناقص نیست ، بر این دخترها باید ترحم کرد ، اشتباه نشود ، مقصودم

این نیست که تقصیری از آنها صادر شده ، ما زنها طبعاً و فطرتاً به آرایش مایل هستیم ، ترحم من باین سبب است که از يك مسئله خیلی مهم غفلت کرده اند.

جمال شیرازة کتاب نیکبختی است ، جمال قوه ایست که با جاذبه خود انظار خلق را اسیر میکند . همانطور که آفتاب نور و حرارت میدهد جمال نیز روشنائی خودش را در همه جا منتشر مینماید ، اما این متاع زود از قدر و قیمت میافتد ، این توانائی زود از دست میرود ، این خوش بختی زود پایان میرسد ، اگر جمال بافهم و ادب و کمال توأم نباشد آنوقت چه باقی میماند ؟ پشیمانی و نادانی و ناتوانی . همه چیز دنیا عبارت از خوشگلی نیست ، زندگی زحمتها و مشقتها دارد ، برای مقابله بادشواریهای آن باید مهیا شد ، خوشگلی گلی است که گاهی آن را بو میکنند نه هر روز و هر ساعت ، بگذار دوست تو با این تصور ها شادمان باشد اما باید بداند که دولت حسن و جمال شایسته دلپستی نیست و غالباً هم نتیجه های ناپسند داده است . جمالی را که مردم در نظر گرفته اند : طلعت زیبا ، چشمان مخمور ، دهان لعل رنگ ، موی مشک بیز ، عارض گلگون ، اندام متناسب ، دلبری و دلکشی و طنازی و امثال اینها را میگویم نه جمال حقیقی را . اگر دخترها در تحصیل این زیبایی سعی نمایند هر قدر روزگار بر آن بگذرد رونق و صفای آن زیادتیر خواهد شد و از بزمردگی آن ترسی نخواهد بود ، آری جمال باطنی و خوشگلی معنوی .

هفته گذشته در خانه یکی از اقوام بعروسی دعوت داشتم ، با

جمع از خانمها در تالاری مشرف ییغی بزرگ نشسته بودیم ، حرکت درختها از وزیدن نسیم ملایم ، صدای جریان آب ، طلوع مهتاب از پشت کوه و تابش آن از میان برگها بر روی حاضرین ، بسیار لطیف و دلربا بود . خیال کردم ماه آسمان میخواهد با ماه های زمینی معارضه نماید ، فروغ ماه بر لباسهای حریر و جواهر قیمتی میافتاد و چشم را خیره میکرد ، شاید آسمان و ماه و ستاره بتماشای این زیباییها مشغول بودند ، پنداشتم اینها که نشسته و ایستاده اند ملکه های طبیعت هستند ، همینطور بودند اما بصورت نه بسیرت . افسوس که خوشگلی آنها ناقص بود ، کاش کمی هم به آرایش روح و کمال حقیقی پرداخته جمال ظاهر را بجمال باطن یعنی تحصیل معرفت و آداب مزین مینمودند .

لازم نیست معنی « آرایش روح » را برای تو شرح بدهم . پارسال در ییلاق يك روز طرف عصر برگردش رفته بودیم ، دختری و پسری کتانی در دست از بهلوی نما میگذاشتند ، خواستم با این دو طفل بی آرایش صحبتی کرده باشم ، بدختر که تقریباً ده سال داشت گفتم معلوم میشود شما هر دو شاگرد مدرسه اید ، آدم درس خوانده البته میتواند بگوید در انسان چند چیز هست . گفت میدانم ، در انسان دو چیز هست روح و جسم . پرسیدم جای آنها کجاست ؟ - گفت جسم این است و اشاره کرد بدست و سر و سینه ، اما روح در داخل اینهاست . گفتم میتوانی بگوئی چه چیز مخصوص روح و جسم است ؟ خندید و جواب داد : وقتی که آدم کاری کرد و برای خودش خوشوقت شد

این مخصوص جسم اوست ، اگر دیگری را شاد و خشنود کرد
مخصوص روح خواهد بود . می بینی فرزانه ؟ حرف ساده این
دختر محنوی چه معنی بزرگی است ؟ او را در بغل کشیده غرق
بوسه کردم اما میدانستم این الفاظ را طوطی وار یاد گرفته و سن
او مقتضی نیست معانی آنها را بداند .

معنی حرف دخترک این است که « ایثار » یعنی ترجیح دیگری
برخویش از بعضی جهات بهترین فضیلت انسان است . این عمل
اثر طبع عالی و اخلاق مہذب و فطرت پاک است . مثلاً اگر پدر
و مادر این مطلب را قبول نمیکردند و اولاد را بر خود ترجیح
نمیدادند آیا تشکیل خانواده در دنیا به آسانی میسر میشد ؟
در کاغذ خودت نوشته خوش بختی را از کجا میتوان پیدا
کرد؟ از هیچ جا . مگر کسی پیدا کرده است تنها تو محروم مانده؟
این مسئله را همه پرسیده اند و جواب صحیح نگرفته اند ، انسان
همه زحمات زندگانی را برای بدست آوردن خوش بختی تحمل
میکند ، خوش بختی چیست ؟ معلوم نیست . ما برای تحصیل
سعادت مواظب شغل و عمل شده ایم اما حکمت خداوند ما را از
حصول این آرزو مانع میشود تا بکار کردن عادت کنیم و تنبل
و مهمل بار نیائیم .

بالجمله ، همانطور که خانمهای آن مجلس عروسی نمیدانستند ،
سایر خانمها هم نمیدانند که مرکز زن در هیئت اجتماع از چه
قرار است . اگر ملتفت بودند که زن قوه نهانی نظم و ترتیب
عالم است ، اگر میفهمیدند که سعادت آینده دنیا متوقف بر تربیت

زنها است و پایه اخلاق را دست لطیف زن در عالم بنا می کند، اینطور با علم و ادب و کمالات معنوی یگانه نمیشدند. راستی خیلی جای افسوس است، هیچ دل دانا نیست که درما گرفتاران بلیه نادانی بچشم رحمت و تأثر نگاه نکند.

از مضمون کاغذ شما دو نفر معلوم میشود دنیا را فقط برای خوتان دوست دارید، تو مینویسی حظی و لذتی در زندگی نمی بینی از آن یزار شده، گویا ترا برای این خلق کرده اند که همیشه خوش و خرم باشی و از زحمت زمانه آسیبی بتو نرسد. او میگوید معنی حیات در داشتن ثروت و لباسهای فاخر و زر و زیور دلفریب و نمود و توالی و امثال اینهاست، نه دوست من، زن بازیچه نیست، عروسک نیست، زن مخلوقی است که خداوند او را از خمیره لطیف آفریده و وظیفه های مشکل بر او تحمیل فرموده است. یکی از آنها این است که تربیت نسل با زنهاست، طفل بدخواه مادر تربیت میشود، جوان مردی، نیکو کاری، فضایل اخلاقی، عزم و اقدام، عفت و عزت نفس، بزرگ منشی، همه اینها را مادر به بچه خود یاد میدهد. درست مانند باش، ناپلیون میگوید «موفقیت خودم را ب مادرم مقروضم» علم و اطلاع و لیاقت مادر، پرستاری و مراقبتهای دور و دراز مادر برای مرد ها و ملتها و مملکتها فرزندان هنرمند و عقلمهای روشن میسروراند. زن باید در اداره مملکت خودش یعنی در تدبیر منزل چنان سعی باشد که این اداره از هر حیث مرتب و منظم و قرین راحت و آسایش باشد، اگر

فضیلت « ایشار » در سرشت زن نبود این همه تکالیف را قبول نمیکرد . دختری که وظایف خود را نشناسد و بگوید از زندگی چیزی نفهمیدم ، مریض است . آنکه زندگی را فقط عبارت از خوشگذرانی میدانند ، نادان است . انسان در این عالم پر از زحمت و مشقت بهر طرف بر گردد می بیند چقدر بیچارگان و محتاجین هستند که اسحقاق دلجوئی و مساعدت دارند . وقتی که زن با آن لطف و رقت طبیعی از اقدام بخیر و فضیلت کناره کند ، کیست که این خدمت را بانسانیت تقدیم نماید ؟ آرزوی من این است اگر رشته سخن دراز شده بر من اعتراض نکنی ، در موقع مناسب باز از اداء وظیفه کوتاهی نخواهم کرد .

— معلمه تو —

— فردا چیست ؟ —

- فردا ، روزی است که در میان ۳۶۵ مرحله سال دور میزند .
- فردا ، وقتی است که تنبها کار خواهند کرد ، و امداران قرض خود را خواهند داد ، بدبختان تسلی خواهند یافت ، نیکبختان از چشم زخم حوادث خواهند ترسید .
- فردا ، واسطه موهومی است برای تکمیل شادمانیها ، کم کردن غصهها .
- فردا ، کله ایست که در مشرق زمین با کمال بی اعتنائی بر زبانها میگذرد .
- فردا ، روزنامه ایست که مقالات آن را دیر تقدیر مینویسد .
- فردا ، نقطه ایست که آرزوها و امیدهای کامرانی بان معطوف است ،
- فردا ، هائی است که صیاد کیتی زیر پای انسان میکشتراند .
- فردا ، میعاد حصول مقاصد و هنگام بازخواست و کوشش است .
- فردا ، رشحه ایست از عمان بی پایان ابدیت .